سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 20

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلِينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْـحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرِينَ.

(وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُون) [1]

در دنباله عرائض روز گذشته، یک مقدمه ظاهر عامیانه خیلی واضح به عرض مبارک شما می‌رسانم که حتی بچه‌های مجلس هم بفهمند، آن‌وقت از این مقدمه وارد مقصود می‌شویم.

اگر کسی سنگی را به طرف شما پرتاب کند، این سنگ به طرف چشم شما بیاید، سنگ بخواهد که به چشم شما بخورد، شما چه کار می‌کنید؟ دست خود را جلو می‌آورید که سنگ به دست شما بخورد و چشم محفوظ بماند. با این‌که می‌دانید این سنگ به دست بخورد، دست را مجروح می‌کند، دست هم متالم می‌شود، ولی می‌گویید که دست تا چشم زمین تا آسمان تفاوت دارد، این سنگ اگر به چشم من بخورد، کور می‌شوم، اگر کور شوم، زندگی من تقریبا باطل می‌شود، اما به دست اگر بخورد، دست مجروح می‌شود، متاثر و تالم می‌شود، ولی هم قابل علاج است، هم بر فرضی که زخم دست معالجه نشد، طوری نمی‌شود، به زندگی من لطمه می‌خورد ولی نه آن‌طوری‌که از زندگی بیافتم، ولی اگر به چشم بخورد کور می‌شوم و از زندگی می‌افتم، چشم عضو بسیار شریفی است، اصلا طرف مقایسه با دست نیست.

آیا شده است که کسی سنگی را به دست شما بزند و شما برای محفوظ ماندن دست خود چشم را جلو بیاورید و هدف سنگ کنید؟ نخیر، هیچ عاقلی این کار را نمی کند که چشم را سپر دست یا سپر پا بکند، چشم را فدای دست و پا بکند، هیچ عاقلی این کار را نمی کند، بلکه تمام عقلا، بچه‌های دنیا

هم این‌طور هستند، بچه ممیز هم اگر سنگ به طرف چشمش بزنی، دست خود را سپر می‌کند. دست را سپر چشم می‌کند زیرا چشم عضو عالی است، دست عضو دانی و پست است، پست را فدای عالی می‌کنند، عالی را فدای پست نمی‌کنند.

یک مثال دیگر:

از پشت بام خودت افتادی یا این‌که تو را بلند کردند و با سر انداختند، می‌بینی که اگر با مغز بیافتی می‌میری، ولی اگر با دست پایین بیایی، ممکن است دست تو بشکند. دست اگر شکست قابل علاج است، شکسته‌بندها هستند و می‌بندند، اگر دست به صورت اولیه خود برنگردد، یک دست از کار افتاده است. یک دست از کار بیافتد بهتر از این است که مغز از بین برود، زیرا که مغز آسیب ببیند خطر مرگ است، و در شکستن دست مرگ نیست. مغز عضو عالی است، دست عضو دانی و پست است، این عضو دانی و پست را فدای عضو عالی می‌کنید، عالی را فدای دانی نمی‌کنید، اگر با دست رو به زمین بیایی، دست خود را عقب نمی‌کشی که سرت را جلو بیاوری، مغز را فدای دست نمی‌کنی، دست را فدای مغز می‌کنی.

بر آن‌چه در حکمت متعالیه ثابت شده است، حسا و وجدانا هم خود شما باور دارید و عمل شما بر آن است، عالی را فدای دانی نمی‌کنند، مهندس و پروفسور را فدای حمالی که بارکشی می‌کند، نمی‌کنند. یک مهندس فوق‌العاده‌ای را که در ماشین و اتومبیل‌ها متخصص است، این را فدای حمال گاراژ نمی‌کنند. می‌گویند 100 تا حمال فدای یک مهندس، یک پروفسور، یک دکتر. چون او عالی است و این دانی است، او بلند است و این پست است. پست را فدای عالی می‌کنند، عالی را فدای پست نمی‌کنند.

مقدمه من به اندازه‌ای که بفهمید تمام شد.

حالا بیاییم در ذی‌القدمه.

انبیاء و حجج الهیه عالی هستند، طبقه عالیه از افراد بشر هستند، در هر دوره‌ای پیغمبر آن دوره، انسان کامل آن دوره است، انسان کامل کل ادوار، وجود مقدس حضرت خاتم النبیین و سیدالمرسلین ابوالقاسم محمد9 است و سپس حضرت امیرالمومنین7 و الان هم امام زمان7 است. انبیاء قبل هرکدام در دوران خود انسان کامل زمان خود بودند. این‌ها اشرف موجودات و مخلوقات زمان خودشان بودند. در عصر حضرت ابراهیم7، انسان کامل ابراهیم7 است، تمام افراد بشر زیر دست او و در درجه پایین هستند، بشر که در درجه پایین باشد، حیوانات و نباتات و جمادات به طریق

اولی هستند. در زمان حضرت نوح7، نوح7 انسان کامل است، این‌ها اشرف افراد بنی‌آدم هستند. سایرین اخس هستند، یعنی پست هستند، پیامبران، اوصیاء پیامبران، موجودات اشرف اعلی هستند، دیگران که امت آن‌ها و پیروان آن‌ها باشند، موجودات اخس ادنی هستند، آن‌ها را به منزله چشم بگیر و این‌ها را به منزله دست بگیر. آن‌ها را به منزله مغز بگیر و این‌ها را به منزله پا بگیر.

خدای متعال انبیاء را فدای مردم نمی‌کند، اوصیاء انبیاء را فدای مردم نمی‌کند، مردم را فدای انبیاء و اوصیاء می‌کند نه بعکس. در مثالی که گفتم برای شما روشن است، گفتم مغز را قربان پا نمی‌کنیم، پا و دست را قربان مغز و چشم می‌کنیم، انبیاء برای بشر به منزله مغز هستند، بشر به منزله دست و پا و سائر اعضا برای انبیاء هستند، عضو عالی را فدای دانی نمی‌کنند، دانی پست فدای او باید بشود.

خوب، قبول دارید! چه می‌خواهم بگویم؟

این مطالب خیلی روشن است و 2 ضرب در 2 مساوی 4 است. بچه‌های مجلس هم می‌گویند همین‌طور است که تو می‌گویی.

این حرف‌ها را برای یک نکته می‌گویم:

انبیاء در این دنیا برای ما نیامدند، ما در این دنیا برای انبیاء آمده‌ایم، خدا ما را برای انبیاء آفریده است و به دنیا آورده است نه این‌که انبیاء را برای ما آفریده باشد و به دنیا آورده باشد.

به دنیا آوردن، خودش یک تنزلی است، چنان‌چه در شب‌های گذشته در این مجلس بیان کردم که روح ما پیش از آن‌که تعلق به بدن بگیرد، در یک عالم شامخ عالی مرتفعی بوده است، در یک عالم نورانی، در یک عالم لطافت، در عالم فهم وشعور و درایت، عالم آزادی و حریت، روح را تعلق به بدن که دادند، آن را عاجز کردند، ضعیف کردند، آن را مقید کردند، آن را نادان کردند، آن را ناتوان کردند، اگر روح از این بدن کنده بشود، خودت اگر بتوانی بکنی خیلی عجیب است، مرد باشی، در این حمام عالم وجود لخت بشوی، بدن را از خودت بکنی، دو دقیقه روی پای خودت بایستی، آن‌وقت می‌فهمی که تو کیستی و چیستی.

تو را در این هولوفدانی بدن آورده‌اند، تو را محبوس کرده‌اند، تو را به بدن متعلق کرده‌اند، علاقه تدبیری. آن‌وقت زنجیر پیچ شده‌ای، تو در عالم خودت که عالم روحانیت است، آزاد بودی، فعال بودی، شرق و غرب و این کره و کرات دیگر، این منظومه و منظومات دیگر را، این کهکشان و کهکشان دیگر را به طرفه‌العینی طی می‌کردی، الان هم اگر خودت را از بدن بتوانی بکنی،

همان‌طور هستی. این‌چنین فعالیت، نورانیت، لطافت، فهم و درایت، به محض این‌که تو را تعلق دادند به بدن، همه این‌ها از تو گرفته شد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا که رئیس العقلاء وی را می‌گویند، از جمله نوابغ دنیا است نه نوابغ شرق و آسیا. او یک قصیده عینیه دارد:

هبطت الیک من المحل الارفع   و ارقاع ذات تعزز و تمنع

قصیده در همین باب مفصل است، که روح انسانی و نفس ناطقه انسانی، تنزل داده شده است به عالم ماده و بدن آمده است. آن‌وقت می‌گوید من گیج هستم که چرا به این عالم آن را آوردند. حکمتش چیست؟

ان کان اهبطه الاله لحکمه طویت علی الفتن الذی بالاورع

عالم قبل از بدن، عالم آزادی و حریت و علم و دانائی و قدرت و توانائی بوده است. به این دنیا که آورده‌اند، آن را پائین آوردند، انبیاء را هم همین‌طور. انبیاء را از آن عالم به این عالم آورده‌اند، پایین آورده‌اند. چرا؟ برای چه؟ برای چه انبیاء را آورده‌اند و دچار این بلایا و شکنجه‌ها و رنج‌ها و گرفتاری‌ها کردند. خاتم‌الانبیاء را از آن عالم قدس اثنا و عالم اعلا، جبروت اعلا، در این نشئه آورده‌اند، که عرب‌های سرو کون برهنه این‌قدر به پاهای پیامبر سنگ بزنند تا پاهای او پر خون بشود، او را فحش بدهند، به سرش خاکستر بریزند، او را ساحر بخوانند، او را مجنون بخوانند، او را در به در بکنند، بعد هم در شب بر کشتنش اجماع کنند که ناچار بشود فرار کند از مکه و به مدینه بیاید، این بلایا و شکنج‌ها را بر سر این پیغمبر آوردند، چرا؟ برای چه؟

از آن عالم آزادی، عالم قدس اعلا و جبروت اثنی و قرب حق تعالی، او را آورده‌اند در این نشئه و به چنگال عرب‌ها گرفتارش کرده‌اند، این طاووس را آورده‌اند به چنگال گرگ‌ها، گرگ‌های درنده بشری نافهم انداخته‌اند، چرا؟

برای این‌که بنده و شما آدم بشویم؟

می‌خواهم هرگز نباشیم. عالی را که فدای دانی نمی‌کنند. آیا شده که شما بچه‌ات را در راه چاق شدن گوسفند به کشتن بدهی؟

گوسفند را تربیت می‌کنند و چاق می‌کنند، پردنبه و لمبه‌اش می‌کنند، برای این‌که بعد از زمستان سرش را ببرند، قورمه بکنند و بدهند تا آقازاده‌ها و ما علما بخوریم. دانی را فدای عالی می‌کنند، بچه را که فدای گوسفند نمی‌کنند.

آیا دیده‌اید که گوسفند را فدای یونجه بکنند؟ گوسفندی را در راه نمو یونجه بکشند. نخیر! برای یونجه زحمت می‌کشند و کود می‌دهند، آب‌یاری می‌کنند، نگه‌داری می‌کنند، وقتی‌که سبز شد، خرم شد، بالا آمد، علف‌درو پای او می‌گذارند، یونجه‌ها را درو می‌کند، می‌برند پیش گاو و گوسفند که بخورد. زیرا گوسفند اعلا است، یونجه ادنی است. این پست است و او شریف و عالی است. گوسفند را فدای بچه‌ها می‌کنند، بچه‌ها را فدای گوسفند نمی‌کنند. اگر هم بچه را می‌فرستند که گوسفندها را بچراند، برای این است که بالنتیجه گوسفندها چاق بشوند و سر بریده شوند و همین بچه بخورد و چاق شود. چراندن گوسفند توسط بچه، مقدمه برای این است که این گوسفند در نتیجه ماکول و خوراک همین بچه شود و این بچه چاق شود، پس زحمتی که بچه می‌کشد در راه چاق شدن خودش است نه در راه چاق شدن گوسفندان.

انبیاء را که در این نشئه آورده‌اند برای ما نیاورده‌اند، انبیاء را برای خودشان آوردند. آوردند که انبیاء را تکمیل کنند، اوصیاء انبیاء را تکمیل کنند، درجه آن‌ها بالا برود، برای این آن‌ها را آوردند.

یک شعر از نظامی یادم آمد، خیلی خوب گفته است. بخوانم:

خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک

می‌گوید: می‌دانی چرا آفتاب و ماه، دور زمین می‌چرخند؟

بنابرقول قدماء که زمین ساکن بوده است و افلاک و کواکب متحرک در دور زمین بودند، نظامی بنابر آن قول گفته است.

می‌گوید: می‌دانی چرا آفتاب و ماه، دور زمین می‌چرخند؟ این‌ها نوکر تو که نیستند، این‌ها خودشان را فدای تو نمی‌کنند، این‌ها در راه بندگی خدا مامور به حرکت و جنبش هستند، برای این‌که اطاعت امر خدا کنند و به مقام قرب بندگی برسند، می‌چرخند، آن‌وقت بالتبع از چرخیدن آن‌ها، از پخش کردن نور آفتاب و مهتاب، ما هم بهره می‌بریم.

خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک

که می‌خواهند از این منزل بریدن چه می‌جویند از این محمل کشیدن

در این محراب گه معبودشان کیست   و از این آمد شدن مقصودشان چیست

آن‌وقت جواب می‌دهد:

همه هستند سرگردان چو پرگار   پدید آرنده خود را طلبکار

و کل ما هناک حی ناطق   و للجمال الله ؟؟؟ 21:50 عاشق

به عکس سعدی. سعدی در این‌جا اشتباه کرده است.

ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند   تا تو نانی به کف آوری و به غفلت نخوری

جناب سعدی اشتباه فرمودی، آفتاب و ماه را در دنیا برای بنده نیاوردند. آفتاب و ماه هم برای بندگی خودشان است، آن‌وقت بندگی آن‌ها در چرخ زدن و دور زدن و حرکت کردن و اضائه و اناره و تشعشات است، بالنتیجه از تشعشعات و اشعه آن‌ها ما بهره می‌بریم.

انبیاء و اوصیاء را در دنیا نیاوردند که گوسفندها بچرند و چاق شوند. آن‌ها را برای این آوردند که رشته بندگی خودشان را ادامه بدهند و در بندگی سخت بیافتند و کمال اکمل پیدا کنند، برای این آوردند.

حضرت خاتم الانبیاء را به دنیا آوردند که خود پیغمبر کمال بیشتر پیدا کند، نه برای این‌که 4 تا عرب سیاه و سوسک آدم بشوند، البته راه تکمیل پیغمبر، یک راهی است که عرب و عجم هم تکمیل می‌شوند.

پیغمبر را آوردند که زحمت بکشد. در این زحمت، مشمول رحمت خدا بشود، به قول شعرای عوام می‌گویند که:

کباب پخته نگردد مگر به گردیدن

او را بگردانند و چرخ بدهند. او را به رنج بیاندازند. آینه وقتی صیقلی می‌شود که تراش بخورد، یاقوت و فیروزج و عقیق وقتی جلا پیدا می‌کنند که با چرخ تراش بدهند، تو را هم اگر تراش بدهند جلا پیدا می‌کنی.

این ماه رمضان یکی از آن چرخ‌های تراش است، یکی از آن به قول عرب‌ها مکینه‌ها، ماشین‌های تراش است. تو را می‌تراشد. حیوانیت تو را کم می‌کند. گرسنه هستی، خود گرسنگی نفس انسانی را تراش می‌دهد، جوع و گرسنگی روح انسانی را صیقلی می‌کند، به شرط این‌که شب 6 برابر نخوری، ماه رمضان برای این است که کمی گرسنگی بکشی، نه برای خوردن تا ترش کردن.

یکی از رفقای ما شوخی می‌کرد، می‌گفت که شما افطار می‌خورید و سحر می‌خورید، دو نوبت در شبانه‌روز غذا می‌خورید، من یک نوبت می‌خورم. آن‌وقت می‌گفت که یک نوبت من شروع آن از این اذان است، ختم آن به آن اذان است.

زولبیا بخور، سیب بخور، هندوانه بخور، انار بخور، خرما بخور، همه چی بخور. چه خبر است! 12 ساعت که بیشتر به شکمت مشت نزدی، 12 ساعت روزه بودی و 12 برابر شکم را پر می‌کنی، این آن روزه‌ای که خواستند نیست. روزه‌ای که خواستند این است که گرسنگی بکشی، یک مقدار حیوانیت تو کاسته شود، روح تو تراش بخورد و صیقلی بشود. این عبادت‌ها و این رنج و شکنج‌ها همه به منظور صیقلی شدن تو است و به منظور ترقی کردن تو است، کمالی بیشتر پیدا کنی، تو را به دنیا آوردند برای این‌کار، پیغمبر را هم برای همین کار به دنیا آوردند. همه پیغمبران را، امام زمان را هم همین‌طور. این‌ها را در این دنیا آوردند تا رنج بکشند، متحمل زحمت بشوند و درجات قرب آن‌ها بالا برود.

مگر این‌ها ترقی هم می‌کنند؟

بله.

مگر پیغمبر خاتم هم ترقی دارد؟

بله.

مگر پیغمبر خاتم از همه ممکنات بالاتر نیست؟

چرا، هست. از همه ممکنات بالاتر است، در عین این‌که یک ناخن پیغمبر بر تمام ممکنات ترجیح دارد و وزن آن سنگین‌تر است، در عین حال پیغمبر گدا است. گدا چه کسی است؟ گدای خدا است. برای همیشه، برای ابد، تا خداوندی خدا است، این پیغمبر گدای خدا است، دائم از خدا به او فیض می‌رسد، دائم درجه‌اش بالا می‌رود، دائم فیض می‌رسد، دائم درجه‌اش بالا می‌رود. در این تشهد چه می‌خوانید؟ بعد از آن‌که شهادتین را به زبان جاری می‌کنید و صلوات می‌فرستید، می‌گویید: «و تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته» [2] خدایا شفاعت این پیغمبر را در مورد امتش قبول کن و درجه پیغمبر را بالا ببر. پس معلوم می‌شود که پیغمبر قابل ترقی است.

خود این صلواتی که می‌فرستید، این صلوات به این معنی است که خدایا پیغمبر را یک درجه بالا ببر، آل او را هم بالا ببر. «اللهم صل»، یعنی خدایا به پیغمبر توجه کن، صلاه از توجه است، توجه لطف و عنایتی به پیغمبر و آل پیغمبر کن و این دعا از دعاهای مستجاب است.

در دعاها هیچ دعایی نیست که قطع و یقین به اجابتش داشته باشیم جز این صلوات. صلوات دعایی است که برای مزید درجه پیغمبر می‌کنیم، برای این‌که خدا تجلی کند و توجه به پیغمبر کند، توجه خدا به پیغمبر، بالا رفتن پیغمبر است و خدا این دعا را مستجاب می‌کند. به هر صلواتی که یک نفر از شما بفرستد، یک درجه پیغمبر ترقی کرده است.

بناء علی هذا، دو تا صلوات بفرستید.

در یکی از دعاها دارد: «اللَّهُم أَعْطِ مُحَمَّداً الْوَسِیلَةَ وَ الْفَضْلَ وَ الْفَضِیلَةَ وَ الدَّرَجَةَ الرَّفِیعَة» [3] خدایا به پیغمبرت محمد9 فضل را بده، فضیلت را، زیادی را، به او بده، به او بده وسیله را و درجه او را بالا ببر.

پس پیغمبر الی الابد قابل ترقی است، دائم ترقی می‌کند، ترقی می‌کند.

پیغمبران و اوصیاء پیغمبران در دنیا آوردند برای این‌که این‌ها خدا را بندگی کنند و در اثر بندگی درجات آن‌ها بالا برود.

بندگی هرکس به نوعی است، بندگی تو تنها به نماز خواندن است، کسب و کار کردن تو است، لقمه نان و پنیر برای زن و بچه‌ات تهیه کردن است، بندگی دیگری به این است که نماز و روزه‌اش را بگیرد و بخواند و بیاید موعظه و نصیحت کند، تربیت اخلاقی و روحی مردم کند.

بندگی پیغمبر در این است که اعمال عبادی خودش را بجا بیاورد و شب و روز خود را صرف تربیت عرب و عجم کند، این بندگی پیغمبر است.

بندگی پیغمبر از یک راهی است که در آن راه دیگران ترقی پیدا می‌کنند، من باب مثل بگویم:

شما در دبیرستان یک شاگردی را دلتان می‌خواهد که ترقی کند، خیلی هم ترقی کند، آخر سال نمره 20 بگیرد، تجدیدی نداشته باشد، شاگرد اول دبیرستان بشود، شاگرد اول زاهدان بشود، علاقه دارید و او هم استعداد هم دارد، چه کار می‌کنید؟ 4 تا بچه عقب افتاده تجدیدی دار را زیر دست او می‌اندازی، او را مکلف و ملزم می‌کنی، می‌گویی که بنیه علمی این بچه‌ها را تقویت کنی تا تجدیدی که دارند، بعد رفوزه نشوند.

این فرد را به زحمت می‌اندازی، نظر تو از رحمت انداختن او این است که او پخته شود، او کامل بشود، نهایت پخته و کامل شدن او در راه تربیت و تکمیل آن‌ها است، تو این پسر را فدای آن‌ها نمی‌کنی، این پسر را می‌خواهی که بالا ببری، راه بالا بردن او این است که سر و کله با آن بچه‌ها

بزند و آن بچه‌ها را تکمیل کند. خود سر و کله زدن و زحمت کشیدن این طفل، اسباب کمال خودش است، تو هم می‌خواهی که خود او کامل بشود، به تبع، به سبیل تبعیت، بالنیابه، آن بچه‌ها هم تکمیل می‌شوند.

قصه پیغمبران و انبیاء و اوصیاء انبیاء هم این‌طور است. پیغمبر را می‌خواهند که خودش بالا برود، راه بالا رفتن او این است که زحمت بکشد و عرب‌ها و عجم‌ها را به راه بیاورد، در این زحمت پیغمبر بالا می‌رود و مقصودم بالا رفتن خود پیغمبر است، بالتبع طفیلی و غفیلی، عرب و عجم هم بالا می‌آیند.

پس ما برای انبیاء و اوصیاء انبیاء خلق شده‌ایم، آن‌ها برای ما خلق نشده‌اند، ما را در دنیا برای آن‌ها آورده‌اند، آن‌ها را برای ما نیاوردند، آن‌ها را برای خودشان آوردند، راه ترقی خودشان سرپرستی از ما است.

ما باشیم یا نباشیم، امام زمان ما را تربیت بکند یا نکند، آوردن امام زمان در دنیا، برای تربیت من و شما نیست، آوردن امام صادق7 و باقر7 را در دنیا، برای تربیت ما نیست، برای تربیت خودشان است، راه تربیت خودشان این است که درس بدهند، «محمد بن مسلم» و «زراره بن اعین»، امام صادق7 4 هزار شاگرد درست کرده بود، درست کردن این‌ها راه کمال خود امام صادق7 است، امام زمان هم همین‌طور است.

حالا اگر امام زمان هیچی برای ما فائده نداشته باشد، آیا وجودش لغو است؟ نخیر. مگر وجود او برای فائده رساندن به ما است؟

فهمیدید نکته چقدر حساس بود! این نکته را خیلی مغتنم بشمارید که جایی نمی‌توانید بدست آورید. خیلی کم. چه در کتب و چه در گفتارها این بیان را کم می‌شنوید و می‌بینید. این نکته را مغتنم بدانید و قدر بدانید.

وجود امام زمان برای خودش است، من و تو، باشیم، باشیم، اگر نباشیم به قیر و کبریت که نباشیم، او را که برای ما نیاوردند، او را برای خودش آوردند.

بله، اگر بخواهند او را از راه تربیت ما بالا ببرند، باید تربیت ما را بکند، این هم الحمدلله هست. امام زمان، اولا وجودش برای خودش است نه برای ما، ما در دنیا باشیم یا نباشیم، ذره‌ای به مقام موجودیت او لطمه نمی‌زند. گفتن این مطلب که چون ما بهره نمی‌بریم پس وجودش لغو است، این حرف غلط است، وجود او برای بهره‌وری ما نیست، برای بهره‌برداری خودش است، ممکن است

خودش از طریق عبادت‌های شبانه بهره‌برداری کند و به کمال لائق برسد، تفضلا گفته‌اند که به ما هم عنایتی کند.

ثانیا:

وجود امام زمان برای ما فائده دارد. فائده‌اش چیست؟

فائده‌اش این است که مجرای فیض ما، ناودان رحمت است، آب باران الهی از این ناودان می‌آید، ابر رحمت است، آب رحمت خدا از این ابر جاری است، خدای متعال که می‌خواهد باران به ما بدهد از راه ابر می‌دهد، خدا وقتی بخواهد که به ما زراعت بدهد از راه آب و زمین بدهد، این آب حیات زمین امکان ما است، اگر او نباشد به ما هیچ فیضی از فیض‌های خدا نخواهد رسید، «بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء» خداوند متعال به یمن امام زمان به من و تو نان می‌دهد! اگر او نباشد کوفت را هم به ما نمی‌دهند، این گلابی‌های فرد اعلایی که سر بازار می‌آورند برای زنبورها نمی‌آورند، برای پشه و مگس‌ها نمی‌آورند، این را برای شما مومنین می‌آورند که سر افطار بگوئید «اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت» و دو تا از آن گلابی‌ها را بخوری.

زولبیایی که می‌سازند برای تو است که بعد از افطار بیاورند و کام خود را شیرین کنی، آن‌وقت زنبور بگوید من که از این زولبیا بهره نمی‌برم پس وجود این زولبیا لغو است. آقای زنبور و آقای پشه مگر زولبیا را برای تو درست می‌کنند.

چند تا مثال بزنم که تر و تازه بشوید.

سفره‌ای که پهن می‌کنید و ما علما را دعوت می‌کنید، از هرچه بگذرد سخن دوست خوش‌تر است، سخن خوراکی!

سفره‌ای که پهن می‌کنید و دو نفر عالم را دعوت می‌کنید، بوقلمون می‌کشید، کباب برگ درست می‌کنید، کره نمره یک می‌آورید.

در ضمن به شما یاد می‌دهم که چکار کنید.

جوجه بادمجان‌ها را درست می‌کنید، خورشت فسنجان مرغ را درست می‌کنید، این‌ها را برای چه کسی درست می‌کنید؟ برای آن آقایی که مهمان تو است، به احترام او این‌ها را پخته‌ای و سر سفره چیده‌ای. البته به برکت آن آقا پشه‌ها هم می‌آیند و چیزی می‌خورند، مگس‌ها هم بالای این خوراک‌ها می‌نشینند، آن‌ها هم یک بهره‌برداری می‌کنند، زنبورها هم، گربه‌های منزل هم سبیل‌هایشان را

چرب می‌کنند، همه به برکت آقا است، سگ‌های در خانه و داخل کوچه هم، آن‌ها هم مست می‌شوند و استخوان‌های پر گوشت بدست می‌آورند، این‌ها همه به برکت آقا است.

من باب مثل، به گربه گوشتی نرسیده است، آیا می‌تواند بگوید که این مهمانی چه فائده‌ای دارد؟ مهمانی لغو است؟ زیرا که به من گوشت و دمبه‌ای نرسیده است!

مگر سفره را برای تو پهن کرده‌اند ای گربه!

با امشی مگس‌ها را کشته‌اند، بالاتر از این! بمب اتم آمده و بشر را از بین برده است! با امشی مگس‌ها را کشته‌اند، مگس‌ها بگویند چون ما نیستیم سفره لغو است! زیرا به ما نرسیده است.

مگر برای تو است؟

این‌ها تصدق سر آقا سفره را پهن کرده‌اند، اگر آقایی نباشد سفره‌ای نخواهد بود.

این سفره کائنات، این نیرات و سیارات، این تابش‌ها و ریزش‌ها، این روییدن گیاه‌ها، این جنبش جنبندگان، تمام این نعمت‌های ارضی و سمائی که در سفره امکانی گسترده شده است، همه برای خال کنار لب محبوبش، برای گل روی محبوبش، حضرت بقیه الله فی الارضین و حجه الله علی العالمین، حضرت مهدی7 فرزند عسکری7 است.

تصدق سر او ما مگس‌ها هم وز و وزی می‌کنیم و از این خان نعمت خدا بهره‌برداری می‌کنیم.

زنبورها، منافقین گزنده هستند، سگ‌ها، که این کمونیست‌ها و ماتریالیست‌ها و مادیین باشند، این‌ها سگ‌های درنده هستند که پاچه ارباب را می‌گیرند. این‌ها که می‌چرند و می‌خورند و استخوان پرگوشت به آن‌ها می‌رسد، تصدق سر آقا است، سفره برای آقا پهن شده است، «بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء» به یمن او و به برکت او، تمام دنیا مرزوق هستند، همه روزی می‌خورند، همه دنیا، نه تنها ما بشر.

که اگر لحظه‌ای نباشد از هم فروریزند غالب‌ها.

فائده او چیست؟

این فائده او است. این فائده امام زمان است، که اگر نباشد تمام عالم از هم می‌پاچد.

پیغمبر فرمودند: ستاره‌ها امان هستند برای اهل آسمان‌ها و اولاد من و اهل بیت من امان هستند برای اهل زمین.

این معنای خیلی لطیفی دارد، وقت نیست که بگویم پیامبر چقدر عالی فرموده است. این‌ها را به ستاره تشبیه کرده است، ستاره ماوی جنبندگان است، ستاره محل زیست و ایست جنبندگان است، نگهبان جنبندگان است.

الان زمین به قوه جاذبه نگهبان ما است، آن‌وقت می‌خواهد بگوید که برای اهل زمین هم، اهل بیت من ماوی هستند، نگهبان آن‌ها هستند. البته مراد اهل بیت معصومین هستند که 12 امام باشند.

این‌ها مسکن و ماوی، این‌ها ملجا و مرجع، این‌ها حافظ و نگهبان بشر هستند، اگر لحظه‌ای نباشند، بشر از هم می‌پاشد، دنیا از هم می‌پاشد. این معنی امان بودن آن‌ها است.

آن‌وقت می‌گویند امام زمان غائب چه فائده دارد؟

فائده‌اش این است که اگر نباشد تو نیستی، نه این‌که تو نباشی، حیوانات هم نیستند، نه تنها آن‌ها نیستند، گیاهان هم نیستند، نه تنها آن‌ها نیستند، اصلا کره زمین هم نیست. «بهم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن» جنبش بالا و زیر بوجود مسعود این بزرگوار است. کدام فائده از این بالاتر است.

در قبض و بسط نیست جز او حاکم   سطح وجود و کون محدد را

در طی و نشر نیست جز او مالک   مصر وجود و ملک مخلد را

دور جهان به سلطنتش قائم   تا کی کند قیام مجدد را

پس فائده امام غائب، فائده کون و مکان است، فائده زمین و زمان است، فائده‌اش بقای انسان و حیوان و جماد و نبات است.

این فائده آن است.

اما آن فائده‌ای که استخاره پیش او بگیری، پشت سر او نماز بخوانی، این فائده‌های جزئی را هم دارد. این‌ها را هم دارد.

تو اهل آن نیستی! تو لیاقت پیدا نکرده‌ای!

شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

خودت را پاک کن جانم. آدمی که پر گند و بو است به تالار مهمانی راه نمی‌دهند! آدمی که در مستراح افتاده است، سر تا پایش کثافت شده است، بوی تعفن از سر و صورت و بدنش می‌آید، مثل

این ؟؟؟ 49:25 سر و پایش غرق نجاست شده است، آیا این را به قصر سلطنتی به حضور اعلی حضرت می‌برند؟ آیا این را به تالار آینه می‌برند؟ آیا این را به قصر مرمر می‌برند؟

ابدا. او را باید به طویله ببرند. مگر این‌که پاک بشود و از کثافت بیرون بیاید، وقتی‌که پاک شد و از کثافت بیرون آمد و لیاقت و استعداد هم داشت، به خدمت شاه می‌برند، مثلا. به خدمت آیت الله می‌برند.

عمو جان، من و تو سر تا پایمان کثیف است، با این‌که کثیف هستیم، مع ذلک کله فیض او به ما می‌رسد، گاهی که توجه کنیم، دست خالی ما را نمی‌گذارد، دست خالی محال است که بگذارد. با همین کثافتی که داریم اگر برویم، به اندازه‌ای که شیعه در زمان 11 امام بهره‌برداری می‌کردند، ما بیشتر بهره‌برداری خواهیم کرد.

یک جمله سربست و دربست به شما بگویم، به قدری‌که آن 8 امام، یعنی از حضرت زین العابدین7 تا حضرت عسکری7 این‌ها کارگشایی و مشکل‌گشائی شیعه را کردند، همین آقا یک نفری اگر بیشتر از آن‌ها تا حالا نکرده باشد کمتر نکرده است،

چه گداهایی پول‌دار کرده است. چه نادان‌هایی را دانا کرده است. چه گرفتارانی را خلاص کرده است. با یک توجه به او.

این قصه «یاقوت» را بگویم . تمام کنم.

یک جوانی بود که مادرش شیعه بود و پدرش سنی بود و در حله بود.

مکتب تربیت مادر خیلی مهم است، مادرش «یاقوت» را به منزل اقوام پدرش می‌برد، از همه چیز صحبت می‌کردند از جمله صحبت مذهب. مادر «یاقوت» به اقوام پدر «یاقوت» می‌گفت: حق با ما است. ما شیعه درست می‌گوییم. دلائل خود را نقل می‌کرد. می‌گفت: ما الان یک آقائی داریم که آن آقا مشکل‌گشای ما است، شما چه کسی را دارید؟ کسانی‌که شما دارید، اولی‌الامرهای شما نمی‌توانند مشکل‌گشایی کنند.

مثلا پادشاه حجاز، اولی الامر می‌گویند. یک زمانی در مدینه بودم، ضریح مطهر پیغمبر را بوسیدم.

خدا به همه شما قسمت کند.

یکی از این وهابی‌ها آمد و یک حمله‌ای کرد و گفت: «رُه». گفتم: چرا منع می‌کنی؟ گفت: ممنوع است. گفتم: چه کسی ممنوع کرده است؟ گفت: اولی الامر. گفتم: اولی الامر کیست؟ گفت: ملک.

برادر این کسی‌که الان هست.

گفتم: اولی الامر من، به من امر کرده است. گفت: اولی الامر تو کیست؟ گفتم: اولی الامر من، ملک ایران است.

او در جواب معطل ماند.

اگر او اولی الامر است، خوب این هم هست، اگر این نیست، او هم نیست.

چون از این اولی الامرها خیلی است، آن اولی الامری که ما شیعه می‌گوییم آن در دنیا یکی است و نظیر ندارد و الا اولی الامرهای این‌ها خیلی زیاد هستند.

معطل ماند و هیچی نتوانست بگوید.

گفتم اگر نهی اولی الامر واجب الاطاعه است، امر اولی الامر هم واجب الاطاعه هست. اگر این اولی الامر است آن هم اولی الامر است. اگر او اولی الامر نیست، این هم نیست. سر به سر، بی دردسر.

معطل ماند.

مادر «یاقوت» به اقوام پدر «یاقوت» می‌گفت که ما یک آقایی داریم که مشکل‌گشا است، اربابی داریم که مشکل‌گشا است، هر گره‌ای در کار ما پیدا بشود، وقتی توسل به او بجوییم او آن گره را باز می‌کند. مخصوصا در راه‌ها که گم می‌شویم، وقتی به او استغاثه می‌کنیم ما را به زودی نجات می‌دهد، شما چه کسی را دارید؟

آن‌ها کسی را ندارند که بگویند، اولی الامرهای این‌ها همین‌طور هستند. یک کار از آن‌ها ساخته نیست!

اقوام پدرش به او حمله می‌کردند که نخیر، مذهب ما بر حق است.

این نزاع و اختلاف بود. اتفاقا «یاقوت» در 7 سالگی مادرش را از دست داد. در چنگال اقوام پدر افتاد و در دستگاه این‌ها بزرگ شد و او را سنی کردند. حالا جوانی 20 تا 30 ساله شده است، مشغول روغن‌فروشی شده است و کنار جسر حله کار می‌کند و سالی یک الی دو بار روغن به صورت عمده می‌خرند و جزئی می‌فروشند.

یک سال با رفقا حرکت کرد و روغن مفصلی خریدند تا جزئی به مردم بفروشند و سود ببرند. به سمت حله رفتند. بیابان عربستان هم که خدا نصیبتان کند به مکه بروید و ببینید، مثل سر کچل طاس است، 100 فرسخ در 100 فرسخ نه آب است و نه آبادی است. مثل کویر مرکزی ما است، بلکه بدتر است، کوه هم ندارد. اگر هم کسی گم شد دیگر حساب او با کرام الکاتبین است، زیرا راه معینی نیست که از این راه برود، نشانه‌ای هم نیست که طبق نشانه برود، یک بیابان شوره‌زار که سرتاسر آن مثل سر کل پر شوره که یک مو هم ندارد. باد می‌وزد و شوره‌ها را از این‌جا بلند می‌کند، خاک‌های گوگردی را چند کیلومتر آن‌طرف‌تر می‌برد و کوهی می‌شود، فردا آن که بلند می‌شود و چند کیلومتر آن‌طرف می‌رود. بیابان عجیبی است. بیابان عرب‌ها هم عرب بیابان‌ها است! اگر کسی گم شد، دیگر باید «اشهد» خود را بگوید.

با رفقایش به طرف حله می‌آمد، به یک منزلی رسیدند و پیاده شدند و استراحت کنند، یک‌مرتبه «یاقوت» از خواب بلند شد، دید رفقایش رفته‌اند و او تک مانده است.

پریشان شد که چرا رفقایش او را بیدار نکردند؟ یا بیدار کردند ولی شدت خستگی من را به خواب انداخته است؟ تنها مانده‌ام، راه را هم بلد نیستم، خدا نکند که بادی بوزد، اگر بادی بیاید حساب من پاک است، گم شده‌ام و باید بمیرم.

بلند شد و مشک‌های روغن را به اسب بست و به راه افتاد. چند کیلومتر که دنبال جای پای اسب رفقا که آمد، بادی آمد و راه‌ها پاک شد و صاف شد و او معطل ماند.

از کدام سمت باید برود؟ دیدی راه را گم کردم. دیدی از آن‌چه که می‌ترسیدم در آن واقع شدم! دیدی جوانی من از بین رفت.

از هر سمت می‌رود اثری از رفقای خود نمی‌بیند. پریشان شد و روز هم دارد تمام می‌شود، آفتاب نزدیک افق است و اضطراب «یاقوت» زیاد می‌شود.

از آن‌جایی که عموم ما تا دم ما به تله نیافتد، خدا خدا نمی‌گوییم، تا بیخ گلوی ما را نگیرند به یاد خدا نمی‌افتیم، (فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُون) [4] وقتی‌که در دریا بودیم و موج زیاد بود و نزدیک است که غرق شویم، می‌گوییم ای خدا، نذر حضرت عباس7 و نذر امام حسین7 می‌کنیم، به محض این‌که نجات یافت باز همان چموشی و سه‌گوشی و جفتک زدن ها را شروع می‌کند.

نوعا وقتی متوجه خدا می‌شویم که گرفتار باشیم.

«یاقوت» حالا گرفتار شده است، دم او به تله افتاده است و در زاویه حاده مثلث در تنگنا است، صحبت جان است، صحبت بادمجان نیست، راه را گم کرده است، اگر راه را پیدا نشود او باید از تشنگی و گرسنگی بمیرد.

این‌جا شروع کرد که ای خدا به دادم برس.

خدای متعال به داد می‌رسد ولی از راه ولی وقت. ملتفت باشید. یک روز به شما می‌گویم که امام زمان «مقدس اردبیلی» را به ولی وقت ارجاع دادند. داخل مسجد می‌شود آمد ولی از در آن.

ولی خدا، باب الله است، از این در که «باب الله الذی منها یوتی». از این در باید رفت.

خدا جوابش را نداد.

یا رسول الله گفت ولی روسل الله جواب او را نداد.

یا چاریار نبی ؟؟؟ 1:01:20، چاریا هم جوابش را ندادند.

او معطل ماند که چه کند. همین‌طور که در انقلاب و اضطراب بود یک‌مرتبه یادش آمد که حرفی که مادرش به اقوام پدرش می‌گفته است.

«العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر» [5] سخنانی که در کودکی به گوش انسان می‌رسد، مانند نقش در سنگ باقی می‌ماند.

من که لوح ساده‌ام هر نقش را آماده‌ام تا کی نقاشان قدرت برچه تصویرم کنند

یک‌مرتبه یادش آمد که مادرش می‌گفت: ما یک آقایی داریم، هرجا گرفتار شویم دست به دامن او می‌زنیم او به داد ما می‌رسد، او به فریاد ما می‌رسد.

مادرم چه می‌گفت؟ فکر کرد، کلمات یادش آمد.

یک‌مرتبه ایستاد و رو به یک‌طرف، فریاد زد: «یا صاحب الزمان ادرکنی».

به به. شما هم دل‌هایتان را مثل «یاقوت» بفرستید.

«یا فارس الحجاز ادرکنی» «یا اباصالح المهدی ارشدنی»

سه نوبت صدا زد، فاصله اندک شد، یک‌وقت دید که یک آقایی پیدا شد. چقدر بامهابت، چقدر با جلالت، سوار بر اسبی، صورتی نورانی دارد.

جانم فدای خاک پایت یا صاحب الزمان.

یک صورت نورانی دارد، یک نیزه‌ای هم به دست دارد، سر پنج قدمی جلوی اسبش را کشید.

یاقوت متعجب شد! در این بیابانی که مرغ پر نمی‌زد، این از کجا آمده؟ از زمین جوشید یا از آسمان افتاد؟

یک‌مرتبه صدا زد: «یاقوت» لبیک لبیک. فرمود: «یاقوت» راه را گم کرده‌ای؟

گفتم: بله قربانت بروم. راه را گم کرده‌ام.

فرمود: «یاقوت» از این‌طرف بگیر و برو، یک مقدار که رفتی، به یک قبیله‌ای می‌رسی که آن‌ها شیعیان ما هستند، امشب را آن‌جا پیش شیعیان بمان، فردا با رفقایت روانه راه شو. ای «یاقوت» برو مذهب مادرت را اختیار کن.

مو به تن من راست شد، بدنم به لرز افتاد، این آقا کیست؟ از کجا از مذهب من خبر دارد؟ از کجا راه را می‌داند؟

جلو رفتم و قسمش دادم و گفتم: تو را به آن خدایی که تو را آفریده است، به آن خدایی‌که این مقام را به تو داده است، خودت را برای من معرفی فرما. آقاجان چه کسی هستی؟

یک وقت دیدم که فریاد زد، «یاقوت» من صاحب الزمان هستم، یعنی من دستگیر پافتادگان هستم.

من هستم غمخوار بی‌کسان، من هستم پشت و پناه شیعیان.

این‌ها معانی آن عبارتی است که فرمود.

این کلمه را که گفت «یاقوت» منقلب شد. گفتم دیدم که به اسب ؟؟؟ 1:07:00 زد.

دل‌های شما متوجه شده است، در این کلمه همه تکان می‌خورید، ان‌شاءالله.

اسب را به حرکت آورد تا برود، دویدم جلو و گفتم آقا قربانت بروم کجا می‌روی؟دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی؟ قربانت بروم آقا، بیا امشب برویم همین‌جا. خودت فرمودی این قبیله شیعیان شما هستند، بیا امشب پیش شیعیان برویم، من هم خدمت تو باشم.

اگر مختصر علاقه داشته باشی، این کلمه دل همه شما را تکان می‌دهد، ناله شما را بلند می‌کند.

فرمود: «یاقوت» تو برو، من نمی‌توانم بیایم.

قربانت بروم چرا نمی‌توانی بیایی؟

فرمود: الان در 1000 نقطه زمین شیعیان من به من استغاثه کرده‌اند، باید به داد همه آن‌ها برسم.

مولای مستعان   آقا یا صاحب الزمان

آقاجان.

الغوث و الامان   آقا یا صاحب الزمان

خدایا به حق قرآن عظیم، به حق خاتم النبیین دست ما را به دامان آقا برسان.

آقا را به فریاد ما برسان.

سایه‌اش را بر سر ما مستدام بدار.